



● در آمد

بررسی و بازنگری سلوک فردی و فرماندهی شهید هاشمی معمولاً به صورت کلی انجام شده و دقت در جزئیات، کمتر مورد توجه قرار گرفته است. سردار صادقی با نگاهی بی طرفانه و دقیق، ضمن توصیف شرایط دشوار روزهای جنگ، شرح دقیقی از سلوک شهید را ارائه می دهد. از صرف وقت زیاد و حوصله و دقت نظر ایشان سپاسگزاریم.

■ «شهید هاشمی در قامت یک فرمانده ۳» در گفت و شنود  
شاهد یاران با سردار جانباز حاج قاسم صادقی

## جاذبه و دافعه را با هم داشت ...

اگر رخنه‌ای در این ستون ایجاد شود، از هم می‌باشد. در واقع یکی از دلایلی که نیروهای نظامی ما در کردستان شکست خوردند، همین مسئله بود. ضدانقلاب غرب کشور و منافقین، چنین بلائی بر سرمان آوردند. ما با ستون نظامی حرکت می‌کردیم و آنها در کنج یا مخفی گاهی کمین می‌کردند و ناگهان یکی از ماشین‌های ما را هدف می‌گرفتند و راه بند می‌آمد و درحالی که دود و آتش از ماشین زبانه می‌کشید، در دل نیرو وحشت ایجاد می‌کرد و نیرو متلاشی می‌شد، چون هر کس سعی می‌کرد به دنبال مکانی برای پناه گرفتن باشد. در این موقع فرمانده نظامی رشته امور از دستش رها می‌شد. در بین نیروهای مردمی با توجه به اینکه بچه‌های سپاه، کمیته و نیروهای مسلح هم بودند تعدادی اسلحه از جمله ژ-۳ وجود داشت، اما در مجموع سلاح‌ها محدود بود و مردم شهر با آنچه در اختیار داشتند از شهرشان دفاع می‌کردند. از طرفی وقتی یک نفر با اسلحه، نیرویی از دشمن را هدف گرفت و از پای درآورد، نیروهای عراقی متوجه شدند که آنها سلاح دارند، اما نمی‌دانستند چه نوع سلاح‌هایی در اختیارشان است. به این ترتیب در تاریخ ۳۱ شهریورماه سال ۵۹ عراق رسماً از مرز شلمچه از مسیر پل نو به سمت خرمشهر حرکت کرد. به مدت ۱۷-۱۸ روز به دلیل مقاومت‌های مردمی امکان پیشروی نداشت و معطل شد. روزهای اول شب هنگام وقتی عراقی‌ها در جاهایی پناه می‌گرفتند، شبانه بچه‌ها به آنها شیبخون می‌زدند؛ بنابراین عراقی‌ها وقتی نتوانستند از پل نو حرکت کنند، مسیر خود را تغییر دادند و تصمیم گرفتند از شمال خرمشهر از پامگاه بویان آنها به پامگاه زید، کوشک و طلائی، محور خرمشهر، ۱۰-۱۲ کیلومتر

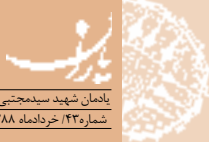
بودند تانک‌ها، زره‌پوش و ادوات جنگی‌شان را در جاده‌ای که قبلاً به آن اشاره کردم مستقر ساختند تا از آن طریق به خرمشهر حمله و آنجا را اشغال کنند. با توجه به اطلاعات کسب شده قبل از حمله و محاسباتی که کرده بودند عراقی‌ها انتظار داشتند با یک گردان و نهایتاً دو گردان خرمشهر را تصرف کنند. اما بیش از یک لشکر نیرو برد و پس از ۳۴ روز مقاومت شکسته شد، زیرا آنها دفاع مردمی را نادیده گرفته بودند.

چگونه مردمی که نه سلاح داشتند و نه آموزش نظامی

آرایش نظامی عراقی‌ها از بدو ورودشان به مرزهای ایران با دفاع مردمی درهم ریخت. آرایش منظم دشمن به صورت ستونی، دشت‌بان، زرهی و زرهی پیاده است. اگر رخنه‌ای در این ستون ایجاد شود، از هم می‌پاشد. در واقع یکی از دلایلی که نیروهای نظامی ما در کردستان شکست می‌خوردند، جنگیدن به شیوه کلاسیک بود، چون ضد انقلاب به شیوه چریکی می‌جنگید.

دیده بودند توانستند مقابل عراقی‌ها بایستند؟ آرایش نظامی عراقی‌ها از بدو ورودشان به مرزهای ایران با دفاع مردمی درهم ریخت. آرایش منظم دشمن به صورت ستونی، دشت‌بان، زرهی و زرهی پیاده است.

از روزهای شروع جنگ برایمان بگوئید. منطقه عملیاتی از شمال غرب آغاز می‌شود. وقتی از آنجا به سمت جنوب کشور پیش برویم، به خرمشهر می‌رسیم. سمت چپ در عراق، رودخانه دجله و فرات از بصره به مرز می‌رسد. در شلمچه مرز آبی قطع و مرز خاکی آغاز می‌شود. سهل‌الوصول‌ترین راه برای اشغال عراقی‌ها جاده‌ای بود که از خرمشهر به شلمچه و بعد از آن تنومه و سپس به بصره می‌رفت. از طرفی از شط‌العرب نهرهای انشعابی وجود داشت که وقتی به مرز ایران می‌رسید اروند نام می‌گرفت. از رود اروند یک انشعاب وارد نخلستان‌های ما می‌شد که بزرگ‌ترین نهری که به مرز شلمچه می‌رسید عریض نام داشت و روی آن پلی به نام پل نو بود. لازم به ذکر است که در نوارهای مرزی، روستاها دوجانبه‌اند، یعنی وقتی سمت ایران روستایی به نام شلمچه است در عراق هم روستایی به همین نام در مرز وجود دارد. با توجه به ازدواج‌هایی که صورت گرفته بود و روابط و رفت و آمدهایی که با هم داشتند اطلاعات به صورت فامیلی و یا ضد انقلابی رد و بدل می‌شد. یا اینکه مثلاً شخص در روستای مرزی به عنوان معلم از ساکنین و حومه اطلاعات می‌گرفت و به استخبارات عراق که به صورت نفوذی در شهر رفت و آمد می‌کردند می‌داد. از طرفی نیروهای نفوذی اطلاعات- امنیتی عراق و خلق ضد انقلاب عرب که خلق عرب دو دسته بودند خلق عرب مسلمان و ضد مسلمان به خرمشهر و حومه آن رفت و آمد و اطلاعات را جمع‌آوری و به صورت سلسله مراتب به نیروهای نظامی عراق مخابره می‌کردند. با این توضیحات عراقی‌ها از اوضاع به‌خوبی مطلع و با محاسباتی که کرده



گردیدند. مقاومت‌ها هم مردمی و هم نظامی بود. اماوج مقاومت‌های مردمی در شهرها و روستاهای مرزی مانند روستای شلمچه بود، ولی در عین حال نتوانستند در بستان مقاومت کنند، چون امکانات و تجهیزات کافی نداشتند. در واقع عمده مقاومت مردمی در جنگ‌های نامنظم از سوی نیروهای مردمی مهاجر (کسانی که از شهرها و اقصی نقاط ایران برای دفاع به جنوب کشور آمده بودند) در دو گروه بود. یکی نیروهای شهید چمران که با آغاز جنگ محور اصلی خود را اهواز قرار داد و همه تلاشش این بود که اهواز سقوط نکند. به همین دلیل در استانداری اهواز ستادی را به عنوان پایگاه نظامی تشکیل داد. بعضی‌ها قصد داشتند از تنگه چزابه بستان را اشغال کنند و از آنجا به سوسنگرد و سپس اهواز برسند. عراقی‌ها از سو تا ۱۵ کیلومتری این شهر هم جلو آمده بودند که با مقاومت‌های مردمی موفق نشدند وارد اهواز شوند به این ترتیب وقتی دیدند از مقابل نمی‌توانند به اهواز برسند از سمت سوسنگرد اقدام به پیشروی کردند. در مجموع گروه شهید چمران در محور سوسنگرد، حمیدیه و هویزه عملیات انجام می‌دادند. در باره گروه فدائیان اسلام مفصلا توضیح خواهیم داد.

**راجع به اعزامتان به جنوب برابسان بگوئید. در اولین برخورد شهید هاشمی را در حال انجام چه کاری دیدید؟**

روزهای آغازین جنگ در تهران بودم و با توجه به شایعات تصور می‌کردم قضیه جدی نیست. پس از سفری به مشهد وقتی اخبار روزنامه‌ها را دنبال می‌کردم و همچنین در یکی از نمازهای جمعه آقای هادی غفاری گفت: «من به مردم خوزستان قول داده‌ام ۲۰۰۰ نیرو برای کمکشان ببرم.» متوجه شدم جنگ واقعا جدی شده است. اعلام کردند که هر کس سرسازی رفته است در گروه الهادی در خیابان تهران نو نام‌نویسی کند.

در روز ۲۸ یا ۲۹ مهرماه در حالی که کارت پایان خدمت را در دست داشتم به آنجا رفتم و اسم‌نویسی کردم. به

کور می‌شد، آن زمان گروه‌ها می‌توانستند با رد و بدل اطلاعات و شناسایی یکدیگر تاحدی با هم متحد شوند. در واقع چون گروه‌ها از هم اطلاعی نداشتند چه بسا یکدیگر را مورد تعرض قرار می‌دادند. با وجودی که در جایی مکتوب نیست، ولی مواردی این چنینی پیش آمده بود. به عنوان مثال در اواخر جنگ ضمن عملیات مرصاد بدون آنکه نیروهای ما بدانند دو گروه خودی مقابل هم قرار گرفته بودند و به هم تیراندازی می‌کردند؛ چون همه بیکباره به منطقه آمده بودند و کسی هم نمی‌دانست چه کسی



از کجا آمده است.

همزمان با شروع جنگ عراقی‌ها در سه گروه پیش آمدند و چند هدف را دنبال می‌کردند. یک گروه به سمت خرمشهر و اهواز پیش رفتند و قصد اشغال آنجا را داشتند. یک گروه هم به سمت شوش حرکت کردند تا از آنجا به اندیمشک و سپس دزفول بروند و پایگاه هوایی واقع در دزفول را آماج حملات خود قرار دهند. گروه سوم هم قصد داشتند از محور فکه، چمهنده و دهلران جاده ترانزیتی خوزستان را که منتهی به استان لرستان می‌شد ببندند. در حقیقت این گروه می‌خواستند از بالای اندیمشک و یادگان دو کوه، تنگه فنی ۸۰-۹۰ کیلومتری بالای خرمشهر را مسدود کنند تا راه خوزستان بسته شود و کل خوزستان سقوط کند.

پیش از انقلاب ژاندارمری ایران قوی‌ترین نیرو در خاورمیانه بود که از سوی آمریکا تقویت می‌شد. پس از سقوط رژیم شاهنشاهی و انحلال ارتش ایران امریکایی‌ها روی ارتش عراق سرمایه‌گذاری کردند به همین دلیل در

اوایل جنگ، عراق قوی‌ترین ارتش را در خاورمیانه داشت. ارتشی با ۱۲ لشکر پیاده و مکانیزه. به همین دلیل صدام حسین با اطمینان پیش‌بینی کرده بود در مدت یک هفته به تهران خواهد رسید. در این میان سه گروه نیروی عراقی با اهدافی که مورد نظرشان بود با شروع جنگ همزمان پیشروی کردند و در برخی جاها توانستند تا یکصد کیلومتر در خاک ایران نفوذ کنند. اما مقاومت‌های مردمی و نظامی ایران در شلمچه باعث شد تا تمرکز نیروهای عراقی به آن منطقه افزایش یابد.

همان طور که اشاره کردم عراقی‌ها برای سقوط خرمشهر بیک گردان و نهایتا دو گردان پیش‌بینی کرده بودند ولی با مقاومت‌ها و ایستادگی‌های مردمی نیروهای عراقی از سایر نقاط برای تقویت نیروی درگیر به شلمچه فرستاده شدند طوری که یک لشکر و یک تیپ به آنجا اعزام شد. همین امر سبب شد تا وقتی عراقی‌ها به ۱۵ کیلومتری اهواز رسیدند نتوانند در برابر مقاومت‌های مردمی و سایر نیروها بایستند. چسرا که تمرکز اصلی در شلمچه بود و توانایی کافی نداشتند، به همین دلیل ناچار به عقب‌نشینی شدند. گروهی از نیروهای بعضی که به سمت شوش حرکت می‌کردند توانسته بودند تا پل کرخه (نادر) پیش بروند که با مقاومت بچه‌ها مواجه

بالای خرمشهر تا ایستگاه حسینیه را دور بزنند و وارد شهر شوند. در آنجا با هم تعدادی از نیروهای ما مقابل بعضی‌ها ایستادگی کردند. به تدریج از طرف کمیته، سپاه، ژاندارمری، جهاد و ارتش نیروهای کمکی رسید. یکی از نیروهای کمکی که به سمت خرمشهر آمد، گروه فدائیان اسلام به سرپرستی سید مجتبی هاشمی بود. ایشان آن زمان فرمانده کمیته ۹ تهران بود.

**آیا به خاطر دارید شهید هاشمی و نیروهایش در چه تاریخی به خرمشهر رسیدند؟**

خیر، اما طبق نواری که در صدا و سیما موجود است و پخش هم شده، آقای هاشمی روز ۲۴ مهرماه در یکی از خیابان‌های خرمشهر در حال سخنرانی است. بنی‌صدر مرتبا اعلام می‌کرد: «خرمشهر سقوط کرده است و دیگر نیازی به مقاومت نیست؛ رها کنید، زمین می‌دهیم، زمان می‌گیریم.» سید مجتبی هم با هیجان درحالی که به شدت عصبانی بود، ضمن صحبت‌هایش گفت: «الان ۲۴ مهرماه است که ما در خرمشهر هستیم و هنوز این شهر سقوط نکرده است.» دقیقا به خاطر ندارم چند روز قبل از آن

**روزهای آغازین جنگ در تهران بودم و با توجه به شایعات تصور می‌کردم قضیه جدی نیست. پس از سفری به مشهد وقتی اخبار روزنامه‌ها را دنبال می‌کردم و همچنین در یکی از نمازهای جمعه آقای هادی غفاری گفت: «من به مردم خوزستان قول داده‌ام ۲۰۰۰ نیرو برای کمکشان ببرم.» متوجه شدم جنگ واقعا جدی شده است.**

آقای هاشمی به خرمشهر آمد. آقا سید مجتبی و نیروهایش در نزدیک پل نو درحالی که تانک‌های دشمن دسته دسته به سمت خرمشهر می‌آمدند به مقابله با عراقی‌ها پرداختند و سعی می‌کردند نظم آنها را در هم بریزند. البته در شهر هم فرماندهی واحدی نبود. یعنی هر کس در هر گروهی فقط مسئول آن گروه را می‌شناخت و از او تبعیت می‌کرد. اوایل جنگ اوضاع طوری بود که اگر کسی از خود خلاقیت نشان می‌داد مسئول یک گروه می‌شد. در درگیری‌های شهری هم هر کسی برای خودش فرمانده بود و تابعیت‌پذیری معنایی نداشت. چون هر کس در یک خیابان با دشمن در حال مقابله بود، مگر آنکه شب می‌شد و دشمن سکوت می‌کرد و نمی‌توانست حرکت کند و







■ مقام معظم رهبری در جمع نیروهای فدائیان اسلام



یک سر و گردن از بقیه بلندتر بود و ابهت خاصی داشت و خود یک مبارز و جنگجو بود روحیه ما را دوچندان می کرد. آن زمان هنوز خرمشهر سقوط نکرده بود. عراقی ها به دلیل مقاومت ها نتوانستند مستقیماً از مرز شلمچه وارد خرمشهر شوند بنابراین شهر را دور زدند و از شمال توانستند وارد شهر شوند. در واقع بعد از ۲۴ روز مقاومت نیروهای ما امکاناتی برای مقابله با دشمن نداشتند اما با این حال وقتی تانک های عراقی وارد شهر شدند گروه های نامنظم نیروهای مردمی چند نفری موفق می شدند یک تانک را منهدم کنند.

در حقیقت اولین کسی که از میان بچه های کم سن و سال زیر تانک رفت حسین فهمیده نبود. این ابتکار از سوی یکی از بچه های کم سن و سال خرمشهر به نام بهنام محمدی صورت گرفت. او با اینکه سن و سالی نداشت از نیروهای عراقی برای نیروهای خودی اطلاعاتی می گرفت. البته حسین فهمیده هم در جای دیگر همین کار را کرد. ولی وقتی جریان به حضرت امام گفته شد از حسین فهمیده یاد شد و بعد از آن هم کسی بازگو نکرد که اولین بار بهنام محمدی این کار را کرده بود. با وجود ایستادگی نیروهای مردمی در شهر آخرین پایگاهی که در خرمشهر سقوط کرد مسجد جامع مرکز تدارکات و تبادل اطلاعات بود. لازم است بگویم، مارد همجوار رودخانه کارون و در ضلع شرقی آن است و همین طور هم آبادان در بخش شرقی رود کارون و خرمشهر در ضلع غربی قرار دارد. پس از سقوط خرمشهر

این ترتیب دو هزار نفر شرکت کردند و به بیست گروه یکصدنفری تقسیم شدند و برای هر گروه یک مسئول انتخاب شد. مسئول گروه ما یک روحانی مشهدی بود. با قطار از تهران به اهواز اعزام شدیم. از این گروه دو هزار نفری در تهران فیلمبرداری کرده بودند که از طریق ماهواره و اخبار به این صورت اعلام شد که دو هزار کوماندو به خوزستان فرستاده شده است. این خبر دلهره ای را در نیروهای بعثی ایجاد کرده بود.

وقتی به اهواز رسیدیم هر گروه به یک محور اعزام شدند و تعدادی هم بازگشتند. کسانی که برگشتند مرا به یاد واقعه عاشورا و شبی می اندازد که امام حسین (ع) به یارانش فرمود: «فردا روز جنگ و شهادت است. هر کس می خواهد بماند و هر کس نمی خواهد در تاریکی شب برود.» در گروه صد نفری ما بچه ها توانسته بودند ۶۰ اسلحه ام-۶ تهیه کنند که آن هم از ارتش و همچنین از ستاد شهید چمران در اهواز گرفته بودند. به همین دلیل مسئولان گفت: «این ۶۰ اسلحه فقط به کسانی داده می شود که کارت پایان خدمت دارند.» بنابراین من هم یک اسلحه ام-۶ و شش فشنگ گرفتم. تصور کنید با یک اسلحه و ۶ فشنگ مقابل عراقی ها! به خاطر دارم چهل نفر دیگر اصرار داشتند همراه ما بیایند و می گفتند: «ما کمک آنها می شویم.» یکی می گفت: «من بارشان را حمل می کنم.» تعدادی هم گریه می کردند که بگذارید ما هم برویم. به هر حال ما ۶۰ نفر از ماهشهر (بندر امام) با بالگرد به آبادان رفتیم.

در حقیقت آبادان یک جزیره است می دیدم مردم دسته دسته در حال ترک شهر و در بیابان ها هستند. وقتی وارد آبادان شدیم به دنبال گروه هایی بودیم که از شهر دفاع می کردند تا به آنها کمک کنیم. همین طور می خواستیم بدانیم منطقه جنگی کجاست. بنابراین به ارتش، ژاندارمری، کمیته و همین طور سپاه (نزد شهید جهان آرا) رفتیم. همگی گفتند: «امکانات و جا نداریم.» هتل کاروانسرا از هتل های درجه یک قبل از انقلاب و هتل بین المللی آبادان بود و در نزدیکی فرودگاه این شهر قرار داشت. شب را در یک مدرسه گذراندیم.

لازم است راجع به گروه فدائیان اسلام که یکی از دو نیروی مقاومت مردمی در جنوب کشور بود توضیحاتی بدهم و در ابتدا گروهی که آقا سید مجتبی هاشمی ایجاد کرده بود فدائی اسلام نام داشت نه فدائیان اسلام. خودشان هم می گفتند: «اسم این گروه فدائی اسلام است.» به چند علت نام آن به فدائیان اسلام تغییر کرد. یکی اینکه آقای خلخالی که آن زمان دادستان کل کشور بود و آقای هاشمی را مسئول این گروه انتخاب کرد، چون او با شهید نواب صفوی فعالیت کرده بود خود را از یاران و همزمان شهید نواب صفوی می دانست. همچنین چون این گروه در آبادان ابتدا در مدرسه ای به نام فدائیان اسلام مستقر شدند و سپس به هتل کاروانسرا نقل مکان کردند به تدریج نام این گروه فدائیان اسلام شد. در نهایت اوایل آبان به هتل کاروانسرا رفتیم. در نخستین برخورد آقای هاشمی در حال استقبال از نیروهای داوطلب مردمی، فعالیت، تلاش، جنب و جوش و صحبت با بچه ها و فرمان دادن بود.

در واقع گروه های مردمی که از شهرهای مختلف می آمدند و سپاه و ارتش آنها را نمی پذیرفت به هتل کاروانسرا مراجعه می کردند و آقای هاشمی آنها را جذب می کرد زیرا آن زمان با اشغال خرمشهر سپاه خرمشهر در حال انتقال از خرمشهر به آبادان بود و نیرو و امکانات اندکی داشت و نمی توانست نیروهای مردمی را تجهیز و تأمین کند. به این ترتیب آقا سید مجتبی مسا را با آغوش باز پذیرفت و گفت: «اینجا خانه شماست. هر چه ما می خوریم شما هم می خورید.» و من با آقای هاشمی آشنا شدم و از آن زمان بود که جنگ بران معنا پیدا کرد. در حقیقت اینکه ایشان

جاده آبادان - ماهشهر را ببندند. سپس بیابان های شمال آبادان را تصرف کردند و به رودخانه بهمینشیر رسیدند و روی آن یک پل شناور زدند. از آنجا به قبرستانی آبادان رفتند تا بتوانند جاده آبادان - خسروآباد را بگیرند و به رودخانه ارونند برسند.

همان طور که می دانید یک سمت ارونند عراق است به این ترتیب با ایجاد یک کمربندی شهرهای خرمشهر و آبادان کاملاً سقوط می کرد. عراقی ها تا خسروآباد نتوانستند پیشروی کنند. یکی از اهداف بعثی ها در این جنگ دستیابی به مرز آبی بود. چون عراق مرز آبی نداشت. به همین دلیل قصد داشتند بندر ماهشهر را هم بگیرند تا به ساحل دسترسی یابند.

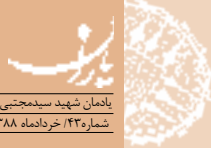
پس از آنکه عراقی ها از رود کارون عبور کردند به صورت پراکنده حمله می کردند یعنی خاکبازی نداشتند و فقط پیشروی می کردند و هر کدام سعی داشت یک منطقه را اشغال کنند. عده ای به ایستگاه ۱۲ و عده ای به سمت ایستگاه ۷ و یک گروه هم به سمت ذوالفقاریه رفتند. عده ای که به سمت ذوالفقاریه در حال حرکت بودند قصد داشتند با حرکت به طرف دیگر رودخانه آبادان را کاملاً محاصره کنند. وقتی عراقی ها به روستای سادات (ذوالفقاریه) رسیدند شخصی به نام دریاقلی با تعدادی از آنها برخورد کرد.

او متوجه شد که زبان عربی که آنها صحبت می کنند با زبان عربی خودشان متفاوت است. شک کرد که ممکن است آنها از نیروهای نظامی عراق باشند به همین دلیل با دوچرخه اش به سمت پاسگاه خسروآباد به راه افتاد و ماجرا را برای آنها گفت که «عراقی ها در منطقه ذوالفقاریه هستند.» آنها به دلیل کمبود امکانات و نیرو توجهی به او نکردند. همچنین او به ژاندارمری، سپاه و کمیته جریان را گفت که آنها باز هم به دلیل مذکور توجهی نکردند. دریاقلی با دوچرخه اش راه هتل کاروانسرا و مقر فدائیان اسلام را پیش گرفت و آنچه که دیده بود برای سید مجتبی تعریف کرد. آقای هاشمی هم به چند نفر گفت که «بروید و تحقیق کنید و ببینید راست می گوید یا نه.» عده ای با یک شورلت آبی رنگ به سمت منطقه ذوالفقاریه رفتند و متوجه شدند که عراقی ها در نخلستان های جنوب بهمینشیر پراکنده شده اند. آقای هاشمی هم پس از اطمینان از صحت خبر اعلام کرد: «به سمت منطقه ذوالفقاریه برویم.» همه ما پس از شنیدن خبر در صف ایستادیم تا نوبتمان شود

**روز ۲۴ مهر ماه بنی صدر اعلام کرد: «خرمشهر سقوط کرده است و دیگر نیازی به مقاومت نیست، رها کنید، زمین می دهیم، زمان می گیریم.» سید مجتبی هم با هیجان در حالی که به شدت عصبانی بود، ضمن صحبت هایش گفت: «آن ۲۴ مهر ماه است که مادر خرمشهر هستیم و هنوز این شهر سقوط نکرده است.»**

یک گردان و یک تیپ عراقی ها به مسیر خود ادامه دادند روی رود کارون پل زدند و از رودخانه عبور کردند و به سمت مارد رفتند. گروه دیگری از بعثی ها هم به طرف روستای دارخوین پیش رفتند که تعدادی از نیروهای ما از شادگان و اهواز به سمت آن روستا آمدند تا مانع از ورود عراقی ها به روستا شوند.

با مقاومت نیروهای ما یک سمت رودخانه (صلح غربی) به دست عراقی ها و ضلع شرقی به دست نیروهای خودی افتاد. عراقی ها از ۱۰-۱۵ کیلومتری شهر آبادان از سمت مارد، کارخانه ایران گاز، شیر پاسورتیزه و کشتی سازی به شمال آبادان آمدند و جاده آبادان - اهواز را مسدود کردند. پس از آن در روز چهارم یا پنجم آبان توانستند



عقب می‌ایستادند و شلیک می‌کردند. در مواردی هم به نیروهای خودی اصابت می‌کرد. مثلاً وقتی اعلام می‌کردند: «عراقی‌ها جلو هستند». آنها شلیک می‌کردند غافل از اینکه نیروهای خودی هم در آنجا حضور دارند.

یکی از افراد مسن گروه ما پدر سردار ماشاءالله مهمان‌نواز بود که ضمن جنگ دو فرزند و نوه‌اش شهید شدند. آنها اهل نوش‌آباد کاشان بودند در حملات خودجوش متعدد وقتی مطلع می‌شدیم عراقی‌ها در کدام منطقه هستند به سمت آنجا حرکت می‌کردیم و آنها را عقب می‌راندیم و دوباره برمی‌گشتیم. به تدریج رزمندگان حملاتی به نام شیخون یاد گرفتند که شبانه به عراقی‌ها حمله و آنها را عاصی می‌کردند. ضمن این شیخون‌ها اتفاقاتی هم می‌افتاد.

به عنوان مثال یک بار در تاریکی شب صدای شلیک یا رگبار شنیدم. وقتی صبح شد، علت را جویا شدم. تعدادی از رزمندگان گفتند: «شبانه صدای خس خس شنیدیم و تصور کردیم عراقی‌ها حمله کرده‌اند و به آنها شلیک

کنیم خبر رسید که عراقی‌ها دوباره به ایستگاه ۷ آمده‌اند. آقا سید مجتبی گفت: «عده‌ای می‌خواهم که همراه من به ایستگاه ۷ بیایند». همراه با آقای هاشمی و ۱۰-۱۵ نفر از رزمندگان به سمت ایستگاه ۷ حرکت کردیم. در آنجا نیروهای نظامی خودی از جمله رزمندگان ارتشی تیپ ۷۷ خراسان که فرمانده‌شان سرهنگ کهنر بود را هم دیدیم. به این ترتیب سرهنگ کهنر را اولین بار در ایستگاه ۷ آبادان دیدم و با او آشنا شدم. آقای هاشمی ما را توجیه کرد و به سرهنگ کهنر سپرد و گفت: «آقای سرهنگ کهنر! اینها نیروهای من تحت امر شما هستند و هر فرمانی داشته باشید اجرا می‌کنند». البته از تیپ ۷۷ همه افراد نیامده بودند فقط یک گردان آمده بود و نیروهای رزمی‌شان هم در راه بودند. از سرهنگ کهنر پرسیدم: «اما باید چه کار کنیم؟» گفت: «شما می‌بایست مراقب باشید تا عراقی‌ها دوباره به سمت رودخانه نیایند و آبادان را اشغال نکنند». آقای هاشمی هم ما را به سرهنگ سپرد و رفت. در این میان خبر دادند که عراقی‌ها نزدیکی شیر پاسستوریزه در

و سوار ماشین شویم و همراه آقا سید مجتبی برویم. از طرفی خبر حضور بعضی‌ها در منطقه ذوالفقاریه در شهر هم پیچیده بود و به همین دلیل گروه‌های دیگری هم آمده بودند. مثلاً آقای مرتضی قربانی که بعداً فرمانده لشکر شد و از اصفهان یک گروه آورده بود با گروهش آنجا بودند. همین‌طور تعدادی از رزمندگان‌های ژاندارمری و سپاه آبادان هم حضور داشتند. درگیری نیروهای ما با عراقی‌ها در آن منطقه آغاز شد. صبح روز بعد هواپیماهای خودی توانستند پل شناوری روی رودخانه بهمنشیر را که عراقی‌ها احداث کرده بودند بمباران کنند. به این ترتیب بعضی‌ها تارومار شدند. تعدادی از آنها در نخلستان‌ها گرفتار و عده‌ای هم گشته و اسیر و بعضی هم در حال فرار از رودخانه در آب توسط نیروهای ما کشته شدند. یکسوی دو روز در نخلستان‌ها ماندیم و در این مدت رزمندگان در حال درگیری با عراقی‌ها و پاکسازی منطقه بودند. رودخانه بهمنشیر در شبانه‌روز دو بار جزر و مد می‌کرد به این ترتیب اجساد را به ساحل می‌آورد و از طرفی بچه‌ها هم با



کردیم. صبح روز بعد متوجه شدیم گرازها از نخلستان آمده بودند و ما به تصور اینکه بعضی‌ها هستند به آنها تیراندازی کردیم. آن روزها آذوقه به ما نمی‌رسید. به خاطر دارم دو سه ماه اول جنگ که در نخلستان‌ها بودیم غذایمان نان خشک، خرما و بیسکویتی بود که بچه‌ها از مغازه‌ها برمی‌داشتند.

زمانی که در ذوالفقاریه با عراقی‌ها درگیر بودیم. امام با توجه به اخباری که به ایشان رسیده بود مبنی بر اینکه خرمشهر در حال سقوط و آبادان در حال محاصره است پیامی صادر کردند که: «حصر آبادان باید شکسته شود». بچه‌ها تا قبل از پیام امام توانسته بودند محاصره آبادان را از ۳۶۰ درجه به ۲۷۰ درجه برسانند. وقتی پیام امام را شنیدند خط قلب پیدا کردند و عراقی‌ها را به تدریج عقب راندند.

بعثی‌ها وقتی مقاومت سرسختانه نیروهای ما را دیدند، درحالی که ما در منطقه ذوالفقاریه و پس از آن در جاده ابوشانک و ایستگاه ۷ با بعضی‌ها درگیر بودیم در شمال شرقی آبادان یعنی شرق جاده ماهشهر - آبادان خط پدافندی ایجاد کردند که اواخر آبان این خط را تثبیت کردند. این خط بعدها به میدان تیر (میدان ولایت فقیه) معروف شد. علت اینکه به آن میدان تیر می‌گفتند این بود که قبلاً نیروها را برای تیراندازی به این منطقه که دشت وسیعی بود می‌آوردند. در آنجا دو تپه کوچک هم بود که با شهادت یکی از رزمندگان به تپه مؤذن مشهور شد. بعداً در این منطقه (میدان تیر) نیروهای ما توانستند عراقی‌ها را عقب برانند و چون در آن برهه زمانی بحث ولایت فقیه مطرح بود، این منطقه از میدان تیر به میدان ولایت فقیه تغییر نام یافت. پس از آن به تدریج نیروهای ما هم در این

حال پیشروی به آبادان هستند. از سمت دارخوین در ۱۰-۱۲ کیلومتری آبادان محلی به نام شیرپاستوریزه قرار دارد. روستای مارد در نزدیکی شیرپاستوریزه و کشتی‌سازی است که همگی در حاشیه رود کارون واقع‌اند.

**اگر ضمن این حملات و مقاومت‌ها خاطره‌ای دارید بفرمائید:**

به خاطر دارم شهید تندگویان و همراهانش هم در همان زمان در حال حرکت در منطقه بودند که در جاده آبادان - اهواز اسیر شدند. هم‌زمان با آنها هم تعدادی از خواهران پزشکیار و ماما به اسارت عراقی‌ها درآمدند. جالب است بدانید در گروه ما به سرپرستی آقا سید مجتبی از پسر ۱۳-۱۴ ساله حضور داشت تا پیرمرد ۷۰-۸۰ ساله. پیرمردها اگر اسلحه‌ای داشتند و به هر طریقی توانسته بودند تهیه کنند چون نمی‌توانستند پا به پناهی رزمندگان بیایند

چنگک‌هایی آنها را از سطح آب می‌گرفتند. جیب‌هایشان را خالی می‌کردند و به دلیل کمبودهایی که داشتند تا می‌توانستند از تجهیزاتشان استفاده می‌کردند.

آبادان از یک سمت به دریا و یک طرف به رودخانه کارون و از سمت دیگر به رود بهمنشیر ختم می‌شود و به همین دلیل مانند یک جزیره ۶۰-۷۰ کیلومتری است. به این صورت توانستیم برای اولین بار تعداد زیادی عراقی را به یک بازه از پای درآوریم. چرا که در عملیات‌های قبلی معمولاً در هر حمله ۱۰-۱۵ عراقی کشته می‌شد. پس از آن روزنامه‌های آن زمان درباره این عملیات چنین نوشتند: «در یک شیخون قهرمانانه فدائیان اسلام سیصد عراقی را به جهنم روانه کردند». این عملیات در روزهای پنجم، ششم آبان انجام شد.

لازم است اشاره کنم یکی از اشکالات عراقی‌ها این بود که نیروهایشان را در مرز گسترش دادند. یعنی وقتی عراق به مرز غربی ایران تجاوز کرد به هر جا که می‌توانست نفوذ می‌کرد و هر جا که توانست خط دفاعی را به صورت پدافند درآورد موفق بود و مناطقی که جلوی پیشروی‌اش گرفته می‌شد در همان جا می‌ماند و می‌بایست به آن‌ها حمله می‌کردیم تا عقب‌نشینی کنند. یکی از مناطقی که نتوانست در آن پیشروی کند همین منطقه ذوالفقاریه بود. به همین دلیل از محورهای دیگر اقدام کرد. از این سو نیروهای خودی هم دست‌بردار نبودند و تعدادی از آنها به ایستگاه ۷ رفتند و با بعضی‌ها درگیر شدند. پس از آنکه یکی دو شبی در جاده قفاز (جاده ابوشانک) با عراقی‌ها درگیر بودیم و چون نخلستان‌ها را پاکسازی کرده بودیم و خاطر جمع شدیم که عراقی‌ها در یک سمت روخانه نیستند به هتل بازگشتیم وقتی به هتل رسیدیم تا استراحت

**طی یک سالی که با آقا سید مجتبی بودم به نظرم دارای شخصیتی دو وجهی بود یعنی هم ویژگی‌های مثبت و هم ویژگی‌های منفی داشت. او در عین رأفت، رحمت، شجاعت، دلبری و نترسی وقتی عصبانی می‌شد و به قول معروف جوش می‌آورد دعواهای سختی می‌کرد و دعواها معمولاً بر سر مسائل، جنگ، پشتیبانی و عقبه جنگ بود.**



## گروه سید مجتبی و ویژگی‌های خودش را داشت، به خصوص در اوایل جنگ که گروه‌ها پراکنده بودند و کسی دیگری را نمی‌شناخت، افرادی که با هم رفیق و به قول معروف بچه محل بودند، عضو یک گروه می‌شدند و برای مقابله با دشمن به منطقه می‌رفتند.

منطقه در خط پدافندی تشکیل دادند. خط یک که «الله» و خط دو که «علی» نام داشت.

در آن زمان پسر ۱۵-۱۶ ساله‌ای به نام حسین لودرچی که البته نامش حسین دهقانی بود و به حسین لودرچی معروف شده بود، از بچه‌های گروه آقا سید مجتبی بود که شبانه و حتی در روز روشن هم خاکریز می‌زد، نیروهای ما به فرماندهی آقای هاشمی علاوه بر ایجاد خط پدافندی در منطقه ذوالفقاریه زیر پل خرمشهر هم یک خط پدافندی تشکیل دادند و مقرران هم یک خانه سه طبقه بود. به این ترتیب آقای هاشمی فرماندهی دو محور را برعهده داشت: جبهه ذوالفقاریه و زیر پل خرمشهر. خرمشهر دو قسمت دارد بخش جنوبی آن که به سمت کارون و بخش اصلی آن که شمال این رود است. در جنوب کاروان عراقی‌ها نتوانسته بودند از پل بگذرند و آن قسمتی از خرمشهر را که متصل به آبادان است بگیرند. بنابراین کنار رودخانه کارون پدافند ایجاد کردند. ما هم سمت دیگر این رودخانه پدافند ایجاد کردیم که همین پدافند زیر پل خرمشهر است.

## درباره خصوصیات و ویژگی‌های شخصیتی شهید هاشمی برابمان بگویید.

در این جریان‌ها به تدریج با خصوصیات و ویژگی‌های اخلاقی ایشان آشنا شدیم. ایشان همواره همراه ما در مناطق جنگی حضور پیدا می‌کرد و اول از همه خودش برای شناسایی محور جلو می‌رفت و موقعیت دشمن را از زبانی می‌کرد به خصوص در جریان درگیری نخلستان‌های جنوب بهمینیر، چرا که جنگ در نخلستان دشوار است.

از ویژگی‌های شاخص شخصیت ایشان که در کمتر کسی از فرماندهانی که بعداً در جنگ رشد یافته‌اند دیدم می‌توان به شجاعت، تدبیر فرماندهی، نترسی، دست و دلبازی و ایمان و خلوصش اشاره کنم و همین خصوصیات شخصیت ایشان را منحصر به فرد می‌کرد. از ابتدای جنگ زمانی که در هتل کاروانسرا با سید مجتبی آشنا شدم تا پایان شکست حصر آبادان در حدود ۱۰-۱۲ هزار نفر نیروی مردمی که بعدها به عنوان بسیج مطرح شد به گروه شهید هاشمی رفت و آمد داشتند که در حقیقت یک لشکر بود. البته این افراد یک باره به گروه ایشان نیوستند. بلکه به تدریج از آغاز جنگ تا پایان شکست محاصره آبادان عضو این گروه می‌شدند. ولی می‌توان گفت در یک مقطع زمانی از نظر تعداد نظامی ایشان فرماندهی یک تیپ را برعهده داشت.

طی یک سالی که با آقا سید مجتبی بودم به نظرم دارای شخصیتی دو وجهی بود یعنی هم ویژگی‌های مثبت و هم ویژگی‌های منفی داشت. البته نظرات متفاوت است. او در حین رفت، رحمت، شجاعت، دلیری و نترسی وقتی عصبانی می‌شد و به قول معروف جوش می‌آورد دعوای سختی می‌کرد و حتی چندین بار با خود من هم دعوا کرد. دعوای معمولاً بر سر مسائل اخلاقی، ضد اخلاقی، جنگ، پشتیبانی و عقبه جنگ بود. آنچه که در ابتدای امر و اولین

جنگ از ایشان دیدم، رجزخوانی‌هایش بود که بچه‌ها را تشویق و تهییج می‌کرد. زمانی که در منطقه ذوالفقاریه بودیم بچه‌ها را در نخلستان جمع و برایشان راجع به صحنه عاشورا و وقایع مذهبی صحبت می‌کرد.

آقا سید مجتبی از خانواده‌ای مذهبی بود و اطلاعات خوبی هم در این باره داشت. از دیگر ویژگی‌های ایشان نماز اول وقت بود. آقای هاشمی در خط اول سنگری بنا کرده بود که نزدیک به سی چهل نفر ظرفیت داشت که الوارهای لازم برای ساختن این سنگر را خود می‌آورد. به آن سنگر نمازخانه حسینی می‌گفتیم که به عنوان مسجد معروف شده بود. آقای هاشمی فرماندهی مقتدر بود و همه از او حساب می‌بردند که این برای سرپرستی چنین گروهی لازم بود. گروهی که از هر قشری نماز شب‌خوان گرفته تا بی‌نماز، از خلافکار قبل از انقلاب گرفته تا منافق، از الهی قلبی محبوب تا تارک‌الصلوة، از بیسواد گرفته تا تحصیلکرده در آن حضور داشتند. به عبارتی این گروه جمع اعداد بود. در واقع آقا سید مجتبی کسی نبود که مسئولیت فرماندهی به او داده شود بلکه خود این مسئولیت را کسب کرده بود و لیاقت آن را هم داشت. در واقع به دلیل ابتکارات و خلاقیت‌هایی که از خود نشان داد سایرین فرماندهی ایشان را پذیرفتند. چون در اوایل جنگ هر کس فرمانده خودش بود.

او قبل از انقلاب با مدرک ششم ابتدایی به عنوان درجه‌دار عضو نیروی هوایی ارتش می‌شود. پس از یکی دو سال به دلیل ناراضیاتی از رژیم از ارتش شاهنشاهی بیرون می‌آید و در محله شاپور قدیم (خیابان وحدت اسلامی) به عنوان کاسب مشغول به کار می‌شود. به دلیل مبارزاتش و بسا توجه به اینکه از یک خانواده مذهبی و متدینی بود تحت تعقیب ساواک قرار می‌گیرد. قبل از انقلاب چند ماه در لبنان دوره چریکی می‌گذرانند، در نتیجه روحیه جنگجویی و دفع تجاوز در وجودش حک می‌شود و همین شیرازه زندگی‌اش را رقم می‌زند. طوری که در نخستین درگیری‌های ضدانقلاب به کردستان می‌رود و در همان روزهای آغازین جنگ با داشتن زن و فرزند به جبهه می‌رود.

البته پس از پیروزی انقلاب وارد کمیته استقبال از حضرت امام هم شد. در یک کلام همه فن حریف بود. با این

اوصاف از لحاظ مذهبی هم اذکار و دعاهای نماز و بخشی از دعای کمیل را از بر می‌خواند. البته من کارهای خودسرانه‌ای انجام می‌دادم که به نظر خودم خیلی خوب بود، مثلاً یک بار ماشین غذا را از هتل کاروانسرا به خط بردم و پس از آنکه غذا را بین رزمندگان توزیع کردم آنچه را که اضافه آمده بود بین مردم روستاهایی که در هنگام محاصره آبادان در روستا مانده و آنجا را ترک نکرده بودند تقسیم کردم. وقتی به هتل بازگشتم، آقای هاشمی به من گفت: «چرا بی‌اجازه این کار را کردی؟» من هم جواب دادم: «این کار که اجازه نمی‌خواهد!» و به این ترتیب سر این موضوع با هم بگومگو کردیم. البته ایشان به عنوان فرمانده حق داشت چنین حرفی بزند و بازخواست کند.

همان طور که گفتم گروه فدائیان اسلام یک گروه مردمی بود یعنی گروهی از همه قشر و تنها گروهی که پذیرای همه داوطلبان جنگ از اقصی نقاط ایران بود. لازم است بگویم ما در گروه‌مان ارمنی هم داشتیم که در جبهه مسلمان شد و نامش را تغییر داد. یعنی شهید هاشمی نسبت به افراد تحول‌گرا بود به خصوص کسانی که به قول معروف شسر و شور و در کار خلاف بودند. آنها با رفتارها و دل‌رحمی‌های آقای هاشمی متقلب می‌شدند و به خود می‌آمدند و البته کسانی هم بودند که همچنان در راه خودشان بودند و به واسطه آنها کل گروه زیر سؤال می‌رفت و کاری هم نمی‌شد کرد. لازم است اشاره کنم به نظر من شهید هاشمی جز کسانی است که با ظهور امام زمان (عج) از رجعت‌کنندگان است تا کار نیمه تمامش را به اتمام برساند چون ایشان بسیار ناجوانمردانه به شهادت رسید.

## اگر امکان دارد راجع به شخصیت‌هایی که در این گروه بودند بیشتر توضیح دهید.

مثلاً شخصی بود به نام علی شاه حسینی که ما او را به عنوان علی همدانی می‌شناختیم و از خلبان‌های اخراجی دوره شاه بود و همراه خود از همدان مقداری تریاک هم آورده بود. بعدها وقتی در هتل کاروانسرا با داروهایی که به عنوان کمک‌های مردمی برابمان فرستاده می‌شد داروخانه ایجاد کردیم علی همدانی چون کمی انگلیسی بلد بود آنها را دسته‌بندی می‌کرد. جالب بود که بچه‌ها به او «علی دکتر» هم می‌گفتند و برای هر درد و بیماری هم



شهید چمران در حال بازدید از ستاد تحت فرماندهی شهید هاشمی





بلد است؟» من هم چون سربازی رفته بودم جواب دادم: «من بلدم.» گفت: «پس کالیبر ۵۰ را بردار و جلو برو.» من، مرتضی امامی و یک نفر دیگر که او را نمی‌شناختم، پس از آشنایی مختصری با یکدیگر، کالیبر ۵۰ را برداشتم و به راه افتادیم. توانستیم تا ایستگاه ۷ را با ماشین برویم. ولی از آنجا به بعد یعنی ما ماشین را در جاده مستقیماً با تانک (نه سلاح سبک) هدف می‌گرفتند. از یک سو پلین جاده نهرهای منشعب شده قرار داشت و نمی‌توانستیم با ماشین حرکت کنیم. به همین دلیل در نزدیکی ایستگاه ۷ ماشین را رها کردیم. اسلحه را بر دشمنان انداختیم درحالی که یک نفر مهمات آن را حمل می‌کرد مسیر را ادامه دادیم و به این ترتیب ۱۰-۱۲ کیلومتر را تا منطقه ذوالفقاریه پیاده رفتیم. در آن منطقه با عراقی‌ها درگیر شدیم و مقابلشان ایستادیم تا پیشروی نکنند. در این میان درحالی که تانک عراقی به ما نزدیک می‌شد با اسلحه کالیبر ۵۰ به آن تیراندازی می‌کردیم تا اینکه حدود ساعت ۴ بعدازظهر تانک به ۲۰-۳۰ متری ما رسید. ما هم که نمی‌توانستیم کاری کنیم و هرچه شلیک می‌کردیم فایده‌ای نداشت به همین دلیل تا آنجا که توانستیم قطعاتی از اسلحه را برداشتم و باقی را رها و از پشت تپه فرار کردیم، به عقب برگشتیم.

وقتی به عقب رسیدیم همراه با ارتشی‌ها مقابل عراقی‌ها ایستادیم. لازم است بگویم آقا سید مجتبی می‌بایست گروهی را سازماندهی کند که هر کس برای خودش بود و حرف دیگری را قبول نداشت. یکی از این افراد شاهرخ ضرغام که به قول معروف برای خودش یلی بود. در گروه فدائیان اسلام، گروهی به نام آدم‌خوارها وجود داشت. مسئول این گروه شاهرخ بود. ما که عضو فدائیان اسلام بودیم اعتراض می‌کردیم چرا نام این گروه آدم‌خوارهاست؟ به همین دلیل پس از گفتگو و مشورت نام آن را به «پیشرو» تغییر دادیم. سپس اسم آدم‌خوارها را از روی ماشین‌های این گروه پاک کردیم و نام «پیشرو» را روی آنها گذاشتیم. مثلاً در جنگ نخلستان (که دشوارترین نوع جنگ است) شاهرخ عراقی‌ها را نمی‌کشت بلکه گوش آنها را می‌برد و کف دستشان می‌گذاشت و آنها را به خط خودشان می‌فرستاد. به‌تدریج این موضوع بین عراقی‌ها پیچید و رعب و وحشتی در دلشان انداخت طوری که وقتی خبر به مقامات بالای بعضی رسید برای دستگیری و قتل او جایزه

فعلان زدن کانال همین آقای جواد رضا بود. لازم است بگویم که شهیدان افراسیابی هم در گروه ما بودند.

همان‌طور که مقام معظم رهبری می‌فرمایند: «در هشت سال جنگ ما اتفاقات زیادی افتاد و آدم‌های عجیبی آمدند و رفتند.» چنانچه در واقعه عاشورا که هزار سال از آن می‌گذرد هر سال که راجع به آن صحبت می‌شود به مطلب تازه‌ای می‌رسیم. مثلاً در واقعه عاشورا زهیر را می‌بینی که چگونه تغییر کرد و همین‌طور حسر که چگونه یکبارہ متحول شد و همه اینها یاران امام حسین(ع) شدند. امام

خمینی انقلاب کرد و جنگی رخ داد. شما ببینید چه کسانی به کمکش آمدند. درست همان‌طور که تکرار شد.

وقتی خرمشهر سقوط کرد شهید جهان‌آرا با تعدادی از سپاهی‌ها و بسیجی‌هایی که در خرمشهر مانده بودند به سمت هتل پرشین که در نزدیکی هتل کاروانسرا بود حرکت کردند و به این ترتیب سپاه خرمشهر در هتل پرشین مستقر شد. مقر سپاه آبادان هم در هتل آبادان واقع در همان شهر بود. به‌تدریج که بسیج شکل گرفت، بسیجی‌ها و سپاهی‌های داوطلب به مناطق جنگی نزد بچه‌های سپاه آبادان می‌رفتند. داوطلبان کمیته انقلاب اسلامی هم وقتی وارد جنوب می‌شدند دو دسته می‌شدند، تعدادی به کمیته آبادان می‌رفتند و تعدادی هم به گروه ما می‌پیوستند. به عنوان مثال علی فضلی، عزیز جعفری، شهیدان حمید و مهدی باکری از طرف سپاه به آبادان آمدند.

به‌تدریج از آبان ماه به بعد (قبل از عملیات ثامن‌الائمه) هر گروه یک خط پدافندی ایجاد کرده بود. یعنی سپاه، ژاندارمری، کمیته، ارتش، فدائیان اسلام و گروهی به نام کلاه‌سبزها که از ارتش بودند هرکدام یک خط پدافندی داشتند. طوری که این خط از رود کارون تا منطقه ذوالفقاریه ادامه داشت و نیروی

فدائیان اسلام از پیشانی این خط بود. در طول یک سال تعداد افراد گروه ما به ۱۰-۱۲ هزار نفر رسید. از این میان تعدادی از اول تا پایان یک سال در جبهه حضور داشتند و عده‌ای هم مدتی می‌ماندند و برمی‌گشتند. در خط اولمان که دو سه کیلومتر بود بعضی مواقع فقط ۱۰-۱۵ نفر بودند. اما گاهی اوقات این تعداد به ۲۰۰-۳۰۰ نفر هم می‌رسید. البته لازم است بگویم در فروردین ۶۰ تعداد نیروهای ما در عقبه و خط به حدود ۸۰۰ نفر رسید. گروه سید مجتبی چنین ویژگی‌هایی داشت و به‌خصوص در اوایل جنگ که گروه‌ها پراکنده بودند و کسی دیگری را نمی‌شناخت، افرادی که با هم رفیق و به قول معروف بچه محل بودند، عضو یک گروه می‌شدند و برای مقابله با دشمن به منطقه می‌رفتند. زمانی که می‌خواستیم عراقی‌ها را از سمت ذوالفقاریه برانیم، در هتل کاروانسرا آقا سید مجتبی رو به رزمندگان کرد و گفت: «چه کسی کار با کالیبر ۵۰ را



یک نوع قرص می‌داد.

در گروه ما پدر و پسر که قبل از انقلاب هر دو مشروب فروش بودند برای دفاع از کشور و سرزمینشان به جبهه آمده بودند هم پس از جستجو این گروه را پیدا کرده بودند. حتی لات‌های آبادان مثل مجید گاوی که از قهقه‌کش‌های آبادان بود به این گروه پیوستند. یکی هم به نام مصطفی ریش که از کارمندان سازمان آب بود و با شروع جنگ در آبادان ماند. او در آبادان به قول معروف برای خودش یلی بود و به همین دلیل سپاه آبادان او را تحویل نمی‌گرفت و از این جهت به گروه فدائیان اسلام رفت و آمد داشت.

آقا سید مجتبی اهل تهران و سنن و سالی از او گذشته و همان‌طور که گفتیم درجه‌دار ارتش بود. و هر نوع قشری را می‌شناخت. به همین دلیل هر نیروی مردمی که به جنوب می‌آمد جذب این گروه می‌شد. یکی دیگر از اعضای گروه شخصی به نام حسین کره‌ای اهل تهران بود و به حدی اعتیاد داشت و مواد مصرف می‌کرد که به قول معنادها کره لازم می‌شد تا مشککش حل شود. او راننده پایه یک بود و خیلی ادعا داشت و روزهای اولی که آمده بود مرتباً می‌گفت: «مرا به خط ببرید.» پس از آنکه چندین بار اصرار کرد و او را سوار ماشین کردیم و به خط بردیم و از بدشانسی او یعنی چند خمپاره شلیک کردند به قدری ترسیده بود که بیمار شد. در نهایت آقای سید محمود صندوق چی گفت: «بهرتر است او را برای شناسایی بفرستیم چون هم آدم بی‌خیالی است و هم به قول معروف در خودش است. وقتی حالش خوب است از او می‌خواهیم به محور عملیاتی برود و شناسایی کند.» به این ترتیب از افراد کار می‌کشیدند تا در جبهه مفید واقع شوند.

در کنار این افراد اشخاصی هم بودند مانند جواد رضا که اکثر مواقع از خط مقدم (خط پدافندی) تا آبادان بیست کیلومتر راه را پیاده می‌آمد تا به حمام برود و به نماز جمعه برسد، در خط پدافند عمدتاً کار خاصی نبود. یکی از

**زمانی که می‌خواستیم عراقی‌ها را از سمت ذوالفقاریه برانیم، در هتل کاروانسرا آقا سید مجتبی رو به رزمندگان کرد و گفت: «چه کسی کار با کالیبر ۵۰ را بلد است؟» من هم چون سربازی رفته بودم جواب دادم: «من بلدم.» گفت: «پس کالیبر ۵۰ را بردار و جلو برو.»**





## در گروه ما به سرپرستی آقا سید مجتبی از پسر ۱۳-۱۴ ساله حضور داشت تا پیرمرد ۷۰-۸۰ سال. پیرمردها اگر اسلحه‌های داشتند و به هر طریقی توانسته بودند تهیه کنند چون نمی‌توانستند پا به پای رزمنده‌ها بیایند عقب می‌ایستادند و شلیک می‌کردند.

گذاشته بودند. وقتی وصف کارها و خصوصیات این گروه در میان بچه‌های سپاه، کمیته و ارتش آبادان می‌پیچید. در نظر بگیرد آنها چه تصویری از این گروه داشتند و چه قضایای می‌کردند. مثلا آنها گوسفندی را در منطقه سر می‌بریدند و دیگ، ظروف و نان خشک از روستاهایی که مردم منازلشان را ترک کرده بودند برمی‌داشتند و در منطقه آشپزی می‌کردند یعنی از یک سو تعدادی می‌جنگیدند و تعدادی هم آشپزی می‌کردند و به عبارتی این گروه واقعا یک گروه پارتیزانی بود.

هر کس که ترس بود و به قول معروف جریزه داشت و در منطقه ابتکاری به خرج داده بود مسئول می‌شد و بقیه هم او را قبول داشتند. مثلا شاهرخ با توجه به خصوصیات و هیکلی که داشت با وجودی که از نظر نظامی تدبیر نداشت با این حال همه از او حساب می‌بردند و به این ترتیب مسئول شد. با این حال چنین شخصی معاون سید مجتبی شد یعنی او را به عنوان فرمانده پذیرفت. اعضای این گروه یکدیگر را پیدا کرده بودند. مثلا عاصف شاهمرادی که درحال حاضر جانباغ و بیمار است قبل از آغاز جنگ در صنایع دفاع کار می‌کرد و مدتی هم راننده شرکت واحد و هم سن و سال شاهرخ و بچه محل او بود. وقتی جنگ شروع شد در همان روزهای اول او و شاهرخ با هم جبهه آمدند و در آنجا با آقا سید مجتبی آشنا شدند. یکی دیگر از افراد گروه همان حاج حسن محمدی بود که در چاپخانه افسست کار می‌کرد و با وجودی که آن زمان چهار فرزند داشت خانه و زندگی را رها کرد و به جبهه آمد. از یک سو خانواده‌ها خرجی می‌خواستند و رزمنده‌ها هم که حال و هوای جنگ داشتند. استقامت می‌کردند و در جبهه می‌ماندند. به همین دلیل بعضی‌ها همسرانشان را طلاق می‌دادند. همین‌طور زمان امام حسین (ع) و واقعه عاشورا همراهان امام حسین (ع) هم زن و فرزندانشان را رها کرده و به آن حضرت پیوسته بودند. تاریخ انقلاب اسلامی به رهبری امام راحل حرکتی نشئت گرفته از فعالیت‌های دوران ائمه بود.

### اگر راجع به ازدواج‌هایی که در منطقه صورت می‌گرفت خاطره‌ای دارید بفرمایید:

ما در دوران جنگ عروسی هم داشتیم. از یک سو تعدادی از بچه‌ها از شهرستان‌های مختلف و تهران آمده بودند و به‌تدریج خط پدافندی تشکیل شده بود و رزمنده‌ها با هم آشنا می‌شدند. از این سو خواهرانی که از خرمشهر یا آبادان آمده بودند در گروه ما کار می‌کردند.

بسه خاطر دارم علی توپولف که از بچه‌های کمیته و اهل تهران و خانم عزت (که متأسفانه نام خانوادگی‌اش را به یاد ندارم) اهل خوزستان بود. او همراه تعدادی از خواهران به هتل کاروانسرا آمده بود. این دو به‌تدریج با هم آشنا و به هم علاقمند شدند. آقا سید مجتبی هم به آنها پیشنهاد کرد که اگر واقعا مایلند ازدواج کنند برایشان مراسمی بگیریم و به علی توپولف گفت: «تو هم پدر و مادرت را بیاورد.» بنابراین علی به تهران رفت و همراه پدر و مادرش به آبادان

بازگشت که البته این سفر برای آنها خسته‌کننده و دشوار بود. چون مسیری که در عرض یک ساعت طی می‌شد به دلیل حملاتی که عراقی‌ها کرده بودند و مشکلاتی که در راه‌های خوزستان پیش آمده بود ۲۴ ساعت طول کشید. به هر حال شش ماه پس از آغاز جنگ، در عین سال ۶۰ این دو طی مراسمی که برایشان گرفتیم در همان هتل ازدواج کردند و عاقدشان هم روحانی سید جواد خالقی بود. یکی از اتاق‌ها را هم به عنوان اتاق حجله به آنها دادیم. البته باید بگویم پس از ازدواج علی روحیه جنگی‌اش را از دست داد و تمایل داشت در تهران باشد. اما عزت همچنان با توجه به روحیه‌اش و احساس وظیفه‌ای که می‌کرد ترجیح می‌داد به آبادان باز گردد و تا آنجا که می‌تواند کمک کند. این بود که عزت بارها از تهران به جنوب می‌رفت و همسرش به ناچار او را باز می‌گرداند و در نهایت به همین دلیل از هم طلاق گرفتند. اما در کنار این زوج کسانی بودند که همانجا ازدواج کردند و اکنون زندگی پایدار و خوبی دارند. به یاد دارم حاج حسن محمدی یکی از خواهران را به تهران آورد و به او گفت: «حالا که خط پدافندی تشکیل شده است صحیح نیست در جبهه باشی. من دو دختر دارم تو هم بیا با آنها زندگی کن.» البته بعدا یکی از رزمنده‌ها با پدر و مادرش برای خواستگاری آن خواهر به منزل حاج حسن محمدی رفت و به توافق رسیدند و آن ازدواج صورت گرفت.

### راجع به تدابیر جنگی و فرماندهی آقا سید مجتبی هاشمی در جنگ برایمان بگویید:

فرماندهی ایشان به گونه‌ای بود که با جمعیت زیادی که در هتل وجود داشت و کسی کسی را نمی‌شناخت هم بتواند کارها را به نحو احسن پیش ببرد و هم هل نشود چون در شرایط بحرانی تصمیم‌گیری و فرماندهی بسیار دشوار است. در واقع خاصیت جنگ‌های نامنظم این است که اگر یک فرمانده قدر، قوی، بافکر، روشن و باتدبیر باشد می‌تواند با کمترین آسیب به خود بیشترین ضربه را به دشمن وارد سازد که آقای هاشمی این گونه بود. اینکه آقای هاشمی گروه‌هایی را به صورت نامنظم به مناطق مختلف برای مقابله با دشمن می‌فرستاد سبب شد که دشمن گیج شود و چنین اقدامات و تدابییری باعث شد عراقی‌ها نتوانند به مدت یک سال (از زمان پیام امام مبنی

بر شکسته شدن حصر آبادان در مهر یا آبان ۵۹ تا محاصره اصلی آبادان در ۵ مهر ۶۰) آبادان را به صورت ۳۶۰ درجه محاصره کنند. وقتی تعدادی از ارتشی‌ها فعالیت‌ها و جنب و جوش‌ها و ششیخون‌هایی را که توسط گروه ما انجام می‌شد می‌دیدند به ما پیوستند. به عنوان مثال یکی از ارتشی‌ها که واقعا شجاع و ترس بود از ارتش همراه خود یک اسلحه ۱۰۶ آورده بود. او با ۱۰۶ تانک عراقی را دنبال می‌کرد به این صورت که آنها به موازات هم با فاصله یک کیلومتر درحالی که موضع یگدیگر را می‌دیدند حرکت می‌کردند. در این میان هرکس که موفق می‌شد محل مناسبی پیدا کند و به طرف مقابل شلیک کند پیروز می‌شد. در اوایل جنگ هدف‌های از رزمنده‌های نیروی هوایی تعدادی موشک ناو آورده بودند. هرکدام از این موشک‌ها دو سه کیلومتر برد داشتند و قابل هدایت بودند تا مستقیما به هدف بخورد. آقا سید مجتبی پشت یکی از این موشک‌ها می‌نشست و در حالی که تانک عراقی سعی داشت ۱۰۶ را بزود در گوشه‌ای مستقر می‌شد و با آن موشک تانک را هدف می‌گرفت و قبل از آنکه به ۱۰۶ بزود آن را منهدم می‌کرد. در واقع آقا سید مجتبی توانسته بود به نحو احسن با کمک آن ارتشی که ۱۰۶ داشت تانک‌های عراقی را شکار کند و هدف بگیرد و از پای درآورد که این یکی از تدابیر ایشان بود. وقتی عراقی‌ها نتوانستند آبادان را محاصره کنند در منطقه ذوالفقار به شروع به ایجاد خط پدافندی کردند ما هم به فاصله یک کیلومتری آنها اقدام به احداث یک خط پدافندی کردیم. از طرفی چون امکانات کافی در اختیار نداشتیم تا یک باره چند کیلومتر خاکریز بزنیم. به همین دلیل مجبور بودیم هر شب بخشی از آن را ایجاد کنیم. شب‌ها می‌بایست با لودر و بولدزر این کار را انجام می‌دادیم. از طرفی با پیچیدن صدای لودر و بولدزر در شب بیابان مشخص می‌شد که مشغول زدن خاکریز هستیم. به همین دلیل آقا سید مجتبی گفت: «تعدادی بشکه حالی از شهر بیاورید.» که خودم بشکه‌ها را از شهر می‌آوردم. آقای هاشمی دستور داد بشکه‌ها را پشت خط اول قرار دهند و برای آنکه صدا بهتر پیچید زیر بشکه‌ها اجر بگذارند تا از زمین فاصله داشته باشند. همراه بشکه‌ها تعدادی چوب، چماق و لوله آب هم آوردیم. شب حسین لودرچی که در حقیقت نامش حسین دهقانی



شهید علی در جمع برادرهای فدائیان اسلام.





شمال، ۳۰ نفر از یک استان یا تعدادی از استان‌های دیگر و ... زمانی که نیروی تازه نفس از راه می‌رسید. آقا سید مجتبی بلافاصله می‌گفت: «امشب باید شبیخون بزنیم.» اهمیتی نمی‌داد که آیا اینها آموزش دیده‌اند یا خیر. چرا که آقای هاشمی همواره معتقد بود و می‌گفت: «نباید به دشمن اجازه دهیم ساکن باشند. باید مرتباً به او حمله کنیم و شبیخون بزنیم تا جا نگیرد و جای پا باز نکند.» در پیشروی (حدود یک ماه و چند روز) قبل از شکست حصر آبادان توانستیم ۷-۸ کیلومتر جلو برویم و خاکریز عراقی‌ها را بگیریم. در این هنگام آقا سید مجتبی بالای

خاکریز ایستاد و محسن ارومی را (که در مکه شهید شد) سر خاکریز گذاشت و به او گفت: «اگر این سربازها از خاکریز حرکت کردند و این سمت آمدند با مسئولیت من به همه‌شان شلیک کن.» و خودش هم چند تیر شلیک کرد تا به قول معروف حساب کار دستشان بیاید. چون عقب‌نشینی و خالی شدن یکباره خط توسط آنها باعث تضعیف روحیه رزمندگانی می‌شد که در خط می‌ماندند. از طرفی ایشان می‌گفت: «ما در اسلام عقب‌نشینی نداریم. یا همه با هم جلو می‌رویم و کشته می‌شویم یا می‌کشیم.» این تدبیر یک فرمانده در آن لحظات دشوار است. می‌بایست چنین خصوصیتی از این شخصیت‌ها بیان شود تا به عنوان سند باقی بماند. با توضیحاتی که داده شد تصور کنید گروهی با این اعضا که از هر قشری بودند و می‌بایست برای مقابله با دشمن در خط پدافندی فرماندهی می‌شدند تا وظایفشان را انجام دهند و بچکنند نیاز به چه فرمانده مقتدری دارد؟ آنچه شخصیت شهیدان چمران و هاشمی را از سایر فرماندهان جنگ متمایز می‌کند این است که آنان در جنگ از کسانی بهترین بهره و استفاده را بردند که در سایر ستادها و ارگان‌ها تحویل گرفته نمی‌شدند.

وقتی توانستیم در منطقه ذوالفقاریه خط پدافندی تشکیل دهیم. آقا سید مجتبی گفت: «می‌بایست در دشت باز به سمت عراقی‌ها کانال بزنیم.» به این ترتیب رزمنده‌ها شبانه شروع به ایجاد کانال کردند. یک بار عراقی‌ها ضمن احداث خاکریز‌شان با لودر پیشروی کردند تا خاکریز را در فاصله کمتری به ما ایجاد کنند. بچه‌های ما هم به آن لودر تیراندازی کردند و آنها ناچار به عقب‌نشینی شدند و پانصد متر عقب‌تر اقدام به ایجاد خاکریز نمودند. در این میان لودر عراقی‌ها که ضمن تیراندازی‌ها راننده آن، آن را رها کرد، شاخص ما شده بود و می‌خواستیم به لودر

برسیم. آقا سید مجتبی گفت: «تا آن لودر کانال ایجاد می‌کنیم تا آنجا خط اولمان شود.» رزمنده‌ها هم شبانه شروع به احداث کانال کردند و خاک‌ها را طوری در منطقه پخش می‌کردند که بعضی‌ها متوجه نشوند در حال حفر کانال هستیم. به مرور پیش رفتیم و لودر عراقی پیشانی خط ما و مرکز دیده‌بانی رزمنده‌ها شد. این کانال زیگزاگی شکل بود. زیرا اگر مستقیم پیش می‌رفتیم و دشمن آن را گلوله‌باران

بود و ۱۶-۱۷ سال داشت بر لودر سوار می‌شد و تا آن را روشن می‌کرد همزمان با آن ما به بشکه‌ها می‌زدیم و به این ترتیب صدای لودر بین سروسو‌داها گم می‌شد و حسین از خاکریز خودمان جلوتر می‌رفت تا خاکریز جدیدی احداث کند و به خاکریز عراقی‌ها نزدیک‌تر شویم. بعضی بچه‌ها زیر ششک تعدادی الاغ فانوس می‌بستند در دشت بناز رها می‌کردند و نیروهای عراقی هم تصور می‌کردند آنها نیروهای پیاده هستند که فانوس به دست به سمت آنها در حرکت‌اند. بعضی‌ها هم لاستیک‌های ماشین را آتش می‌زدند و به دشت می‌فرستادند تا در دل عراقی‌ها ایجاد وحشت کنند. البته سروسو‌دا بشکه‌ها در سکوت شب در بیابان باعث وحشت عراقی‌ها می‌شد. به تدریج که خط پدافندی ما تثبیت شد در بچه‌ها حالت کسالتی ایجاد شده بود. در واقع تشکیل خط پدافندی در جنگ به خصوص اگر نیروها برنامه‌ای نداشته باشند مفسده‌زاست. به همین دلیل آقای هاشمی به این فکر افتاد که رزمنده‌ها را سرگرم کند از زمین فوتبال آبادان تیر دروازه و از مدرسه‌ای داخل شهر تور والیبال برداشتیم و به منطقه آوردیم. خط ۱ و ۲ (خط الله و علی) دو خاکریز به موازات یکدیگر بودند. ما تیرهای دروازه را بین این دو خط قرار دادیم و شروع به بازی کردیم. سید مجتبی روی خاکریز ایستاد و با فریاد به عراقی‌ها گفت: «در میدان جنگ که نتوانستید پیروز شوید. اگر مردید بیایید و در میدان فوتبال خودتان را نشان دهید.» به خاطر دارم که رزمنده‌ها توانسته بودند یک تانک عراقی را متوقف کنند اما در آن دو زن بودند که لباس نظامی بر تن داشتند. نیروهای ما سایر عراقی‌ها از جمله این دو زن را کشتند. بسیار تعجب کرده بودیم که آن زن‌ها چرا آنجا بودند؟ در همان جا سید مجتبی گفت: «بسیار مراقب باشید که عراقی‌ها از طریق زن‌ها رزمنده‌های ما را فریب ندهند.» در واقع بعضی‌ها از زن‌ها برای فریب دادن نیروها استفاده می‌کردند.

همان‌طور که اشاره کردم نیروهای داوطلب مختلفی از اقصی نقاط ایران به گروه ما می‌پیوستند. مثلاً ۵۰ نفر از

**گروه‌های مردمی که از شهرهای مختلف می‌آمدند و سپاه و ارتش آنها را نمی‌پذیرفت، به هتل کاروانسرا مراجعه می‌کردند و آقای هاشمی آنها را جذب می‌کرد. آقا سید مجتبی ما را با آغوش باز پذیرفت و گفت: «اینجا خانه شماست. هر چه ما می‌خوریم، شما هم می‌خورید.»**



می‌کرد هر آنچه در کانال بود اعم از نفر و مهمات به کلی تخریب می‌شد که این خود یک تاکتیک نظامی است تا تعداد کشته‌ها را کاهش دهد. طوری که در مسیر ۲۰۰-۳۰۰ کیلومتری کانالی به طول ۵۰۰-۶۰۰ کیلومتر ایجاد کردیم. یکی از فعالان حفر کانال آقای جواد رضا بود. این کانال باعث شد فاصله ما تا خط عراقی‌ها یک کیلومتر گردد.

**اگر امکان دارد درباره سایر فعالیت‌های آقای هاشمی در جبهه توضیحاتی بدهید:**

لازم است بگویم سید مجتبی هاشمی سه دستگاه خانه داشت، اما وقتی شهید شد ورثه هر سه را فروختند تا بدهی‌هایش را بدهند. بدهی‌اش هم این بود که از سایرین پول می‌گرفت تا خرج رزمنده‌ها در جبهه کند. یک بار عملیاتی انجام دادیم که رمز آن «دوقلوا» بود. برای ما این سوال پیش آمد چرا آقای هاشمی چنین اسمی را برای رمز عملیات انتخاب کرده است؟ بعداً فهمیدیم خدا به ایشان دوقلو داده بود به همین دلیل نام یکی از شبیخون‌ها را «دوقلوا» گذاشته بود. شب عاشورا در هتل و در خاموشی (چون اگر در شب چراغی روشن می‌شد با توجه به نوری که به دشمن می‌رسید موقعیت ما شناسایی می‌شد.) آقای هاشمی شروع به خواندن روضه کرد و یک مداح هم آن را ادامه داد و پس از آن دعای کمیل خوانده و به این ترتیب مراسم عزاداری شب عاشورا برگزار شد. هنگامی که شب جمعه در هتل کاروانسرا بودیم سید مجتبی ما را به قبرستان آبادان برای زیارت اهل قبور می‌برد. یا اینکه زمانی که بچه‌ها عقب برمی‌گشتند آقای هاشمی آنها را جمع می‌کرد و به نماز جمعه آبادان می‌برد. آن زمان به دلیل شرایط جنگ نماز جمعه در یک زیرزمین برگزار می‌شد و در مجموع بیست، سی نفر جمع می‌شدند. دشمن وقتی متوجه می‌شد در آبادان نماز جمعه بر پا شده است آنجا را گلوله‌باران می‌کرد که حتی در نماز جمعه شهید هم دادیم. در شهر آبادان منافقین فعالیت داشتند که آنها با استفاده از تجهیزات و امکانات ما و یا آنچه از عراقی‌ها به غنیمت گرفته بودیم خود را تأمین می‌کردند تا به گروه‌های نظامی و شبه نظامی که علیه بعضی‌ها در جنگ بودند ضربه بزنند و پیش می‌آمد که حتی به هتل می‌آمدند و تیراندازی‌هایی هم می‌کردند. ضمناً بخشی از پالایشگاه آبادان را همین منافقین از خاک آبدان هدف گرفتند. طوری که امام می‌فرمودند: «منافقین از کفار بدترند.» یکی از اقدامات آقای هاشمی این بود که به همراه تعدادی از رزمنده‌ها یکی، دوتا از خانه‌های تیمی‌شان در آبادان شناسایی و تصرف کرد. چون جبهه جبهه بازی بود. حتی بعد از آنکه به دلایل مختلف از ورود به جبهه منع شد با سخنرانی‌هایش در مساجد و پایگاه‌های مختلف در بیداری و هوشیاری مردم نسبت به ضربه‌ای که منافقین در جنگ به ما وارد می‌کردند مؤثر بود.



## با شهید هاشمی که آشنا شدم، جنگ برایم معنا پیدا کرد. ایشان یک سر و گردن از بقیه بلندتر بود و ابهت خاصی داشت و خود یک مبارز و جنگجو بود و همین ویژگی، روحیه ما را دو چندان می کرد.

دنبال مقر سپاه و ارتش گشتم. بنده خدایی که خودش هم تفنگ بر دوشش بود به ساختمانی که نیروهای نظامی در آن بودند راهنمایی ام کرد. همه آشفته و مهوت زانوی غم به بغل گرفته بودند. آن بنده خدا با انگشتمش شخصی را به من نشان داد که «باید خود را به او معرفی کنی». آن شخص سید مجتبی هاشمی بود. ریش انبوه جو گندمی داشت و یک بلوز سبزی چینی بر تن و یک شلوار ارتشی خاک آلوده به پا داشت. به همراه موهای آشفته که از دور و بر کلاه بره سبزی رنگی که به سر داشت بیرون زده بود. ابهتش خیلی زود مرا گرفت. برخلاف افرادی که آنجا بودند در چهره اش آثار درماندگی و ناامیدی به چشم نمی خورد قیافه اش مرا به یاد حمزه در فیلم «محمد رسول الله» انداخت و وقتی به کنارش رسیدم دیدم قدم تا زیر شانه هایش است. عطر گل محمدی که از او رکتش به مشام می رسید چند لحظه ای مرا از حال و هوایم بیرون برد. با صدای کلفت مردانه ای به خود آمدم: «پسر ما! شما از نیروهای داوطلب هستی؟» دست و پام را گم کردم و زبانم گرفته بود. بالاخره بدون آنکه به چشم هایش نگاه کنم گفتم: «بله، حاج آقا!» همه تلاشم را کردم که خودم را طوری نشان دهم که فکر نکند بچه ام. گفتم: «من اسلحه هم دارم!» گفت: «مثل اینکه آرتیست هم هستی!» خنده قشنگی کرد و گفت: «همین جا نشین تا بگویم چه کار کنی». حسابی و راقتم و هزار جور فکر کردم... ■



بود که مقابل بنی صدر ایستاد و با او بحث کرد و حرفش را زد. حتی محافظ بنی صدر به سید مجتبی تذکر داد: «ایشان رئیس جمهور رملکت هستند. مراقب حرف زدن باش». آقای هاشمی هم گفت: «برای من مهم نیست هر کس می خواهد باشد. خیانت که خاص و عام ندارد.» سید مجتبی بنی صدر را به هتل راه نداد و او هم با ناراحتی رفت. ایشان معتقد بود حضرت امام فرموده است: «آبادان را باید حفظ کنید.» ما هم باید حفظ کنیم و هدفش هم همین بود. به همین دلیل چندین ماه حتی زمانی که یکی دو بار مجروح شد به خانه نرفت. هنگامی که مقام معظم رهبری به هتل کاروانسرا آمدند شهید هاشمی با ایشان هم بحث کرد که نوارش هم موجود است. آیت الله خامنه ای در بین صحبت هایش می فرماید: «این چه کسی است که دارد تق می زند؟» یکی از حضار در جمع گفت: «ایشان آقا سید مجتبی فرمانده ماست.» مقام معظم رهبری فرمود: «که این طور! پس سید مجتبی ایشان اند. خوشحال شدیم که با ایشان آشنا شدیم و ایشان را دیدیم.» آقای هاشمی هم بلند شد و راجع به کمبود امکانات و تجهیزات اعتراض کرد. در واقع شهید هاشمی چنین شخصیتی بود که حرفش را می زد، انتقادش را می کرد و در عین حال کارش را هم انجام می داد و از زیر بار مسئولیت شانه خالی نمی کرد.

### به چه علت آقای هاشمی از جبهه بازگشت؟

پس از شکست حصر آبادان سپاه به تدریج رشد کرد و طی عملیات تنگه چزابه که منجر به فتح بستان شد خودش را نشان داد و منسجم تر شد و کادر گرفت و سازمان رزمش را از گردان به تیپ و سپس لشکر گسترش داد. در این میان آقای هاشمی به عنوان فرمانده جایگاهی نداشت و متأسفانه از وجودش به عنوان یک فرمانده استفاده نشد. از طرفی با توجه به گستردگی قشرهای مختلف گروه ما و اینکه سیستم به تدریج نظم گرفت و چنین افرادی با توصیفی که کردم در مجموعه نظامی جایگاهی نداشتند آقای هاشمی به تهران بازگشت.

### اگر ممکن است کمی راجع به ملاقات شهید چمران با آقای هاشمی و تصمیماتی که گرفته شد توضیح دهید.

یک ماه قبل از شهادت شهید چمران ایشان برای دیدار با آقای هاشمی به منطقه آبادان آمد و از خط ما بازدید کرد. با توجه به ابتکاراتی که از شهید هاشمی و همزمانش در طول این یک سال در منطقه ذوالفقاریه شنیده بود برای پیشبرد بهتر جنگ تصمیم بر این شد گروه ما تحت فرمان شهید چمران باشد زیرا آن زمان ما کاملاً مستقل عمل می کردیم. متأسفانه زمانی که شهید چمران در ۳۱ خرداد سال ۶۰ به شهادت رسید آن تصمیمات هم عملی نشد.

در پایان لازم می دانم به مطلبی از کتاب «آبادان من» اشاره کنم که یکی از نیروهای داوطلب مردمی راجع به آقای هاشمی چنین می گوید: «... تا مدتی آبادان را از دست رفتن می دانستیم. وقتی با آن کلت غنیمتی که در ایام انقلاب از پادگان عشرت آباد آورده بودم وارد آبادان شدم، اینکه چسرا آن را به اسلحه خانه تحویل ندادم راستش دلم نیامد و از این بابت شرمندم امام هستم. یک ساعت طول نکشید که متوجه شدم هیچ کس به هیچ کس نیست. بعد از ساعت ها سرگردانی به



در واقع ما در آبادان با دو جبهه در جنگ بودیم، عراقی که دشمن رو در روی ما بودند و منافقین از داخل شهر آبادان به ما ضربه می زدند و حتی چندین بار قصد داشتند آقای هاشمی را در همان آبادان به شهادت برسانند. با وجودی که پس از شکست شدن حصر آبادان امام جمعه آبادان از فعالیت های آقای هاشمی تقدیر و تشکر کرد که در کتاب «می نویسم تا بماند» چنین اشاره کرده است: «با حرکت های اعجاب انگیز این گروه آنها توانستند آبادان را نجات بدهند.» آقای هاشمی پس از آنکه به تهران بازگشت به کاسبی مشغول شد و درآمد حاصل از آن را صرف کمک به جبهه کرد. در عین حال نخستین شخصیتی بود که حرکت های انقلابی علیه بی حجابی و بدحجابی را سازماندهی کرد. ایشان همچنین در مدتی که در تهران بود به جانبازان و خانواده های شهیداسر می زد و از آنها دلجویی می کرد. در این میان در راستای انقلاب به اندازه وسعش کارهایی انجام می داد. مثلاً چند بار به عنوان یک بسیجی به جبهه رفت. تا اینکه در ۲۸ اردیبهشت سال ۶۴ توسط یک زن منافق ساعت ۸-۹ شب در مغازه اش به شهادت رسید.

### راجع به برخورد با مسئولان مملکتی که برای بازدید به مقر فدائیان اسلام می آمدند توضیحاتی بفرمائید.

فرماندهی شهید هاشمی در منطقه آبادان زبانزد خاص و عام بود، طوری که مسئولان درجه اول مملکتی برای بازدید از فدائیان اسلام و دیدار و گفتگو با آقای هاشمی به آبادان و هتل کاروانسرا می آمدند. به عنوان مثال مقام معظم رهبری (که آن زمان عضو شورای عالی جنگ بودند)، شهید رجایی، شهید بهشتی، آقای هاشمی رفسنجانی (که آن زمان رئیس مجلس بود) و حتی بنی صدر.

به خاطر دارم بنی صدر به هتل کاروانسرا آمد و سید مجتبی هاشمی با او دعوا کرد و به او گفت: «ما حتماً باید «مرگ بر شاه» بگویم تا چند تانک بیابور؟» بنی صدر تعجب کرد و گفت: «یعنی چه؟» آقای هاشمی گفت: «در تهران زمان شاه هنگامی که شعار «مرگ بر شاه» می دادیم برای مقابله با ما تانک ها می آمدند. اینجا هم باید حتماً شعار بدهیم تا تانک بیاید؟» در واقع آقای هاشمی جز معذود فرماندهانی